**بدون مرز؟: تأملی درباره جهانی شدن**

**مارک آنگاره**

**ایمانی، محسن**

به فعالیت فرنگی و مذهبی خود متعهد بمانند و فرانسویان و الجزایری‏های سکولار نیز می‏توانند چنین کنند.آیا این کار تنش‏ها را حل می‏کند؟در برابر بی‏عدالتی‏هایی که‏ استعمارگران مرتکب شده‏اند چه باید کرد؟ در مورد ستم‏ها و پست انگاشتن فرهنگ ملی‏ چه‏طور؟آسیبی که به خود ادراکی ملی و کرامت‏ انسانی وارد شده چه می‏شود؟تیلور مدعی‏ است که ما باید برای نشان دادن صحیح این‏ دغدغه‏های فانونیستی و بهبود آزاد و برابری‏ واقعی،از میان بازنگری در تصاویر تحقیرآمیزی‏ که توسط گروه‏های مسلط القا شده،عبور کنیم.(ص 66)و برای گذر از این بازنگری‏ نیازمند گفت‏وگوی نابی هستیم که به صداهای‏ پایمال شدگان،امکان سخن گفتن واقعی‏ دهد.چنین گفت‏وگویی در امتزاج (fusion) افق‏های گادامری به خوبی بارور می‏شود،به‏ گونه‏ای که این بازنگری،بازنگری در گفتمان‏ مسلط است.

نکته پایانی که باید متذکر شوم(و احتمالا استلال‏های من را با نگرانی‏های جفری‏ استاوت در کتاب«دموکراسی و گذار» مرتبط می‏سازد)در ارتباط با اهمیت‏ ملاحظات جوهری و نسبتا درست در سیاست‏ به رسمیت شناختن است.آمیزش و امتزاج ناب‏ میان افق‏ها بدون توجه به حقیقت و خواست‏ بازنگری در تعهدات و فعالیت‏های یک فرد به‏ منظور رسیدن به حقیقت امکان‏پذیر نیست.در سنت اسلامی،احترام به خدا و اراده او انسان‏ را وادار به اولویت حقیقت می‏کند.پرسش‏ اینجاست که آیا تایید حداقلی یک نظریه در مورد حقیقت از دید استاوت توانایی دارد که به‏ نیاز موجود پاسخ دهد؟به باور من او کوششی‏ اصیل برای بهبود بخشیدن به امکان گفت‏وگو کرده است،به این شکل که با ترویج سیاست‏ به رسمیت شناختن،از طریق تفسیر منطقی‏ کنش‏های گفتمانی به این امر کمک کرده‏ است.اما این امر به تقلیل حقیقت به تطابق‏ با تایید صاحبان امتیاز اخلاقی یا کسانی که‏ فعالیت‏های احترام متقابل دو جانبه را انجام‏ می‏دهند،منجر می‏شود و به نظر می‏رسد که‏ مفهوم رایج و همگانی از حقیقت را-یعنی باور موجهی که چیزها را درست نشان می‏دهد-از میان برمی‏دارد.به دیگر سخن،موضع استاوت‏ به هدف پدیده‏شناسی توجیه باورها کمک‏ نمی‏کند و من با توجه به آنچه د ر این کتابش‏ خواندم-متقاعد نشدم که چرا ما باید شهود خود را از مشاهده جهان در مواجهه با یک باور حقیی مناسب رها کنیم

\*ترجمه:منوچهر دین‏پرست

@دکتر محمد آزادپور استاد دانشگاه ایالتی سانفرانسیسکو

\*منابع:

بدون مرز؟ تأملی درباره جهانی شدن

\*مارک آنگاره

واژه مرز برای بسیاری مفهوم منفی‏ محدودیت را تداعی می‏کند.شاید بتوان‏ گفت که همه انسان‏ها رأی به رفع مرز، در این معنا می‏دهند.ولی اغلب فراموش‏ می‏کنیم که نوع این مرز را تفکیک کنیم: مرز جغرافیایی،سیاسی،فرهنگی،...؟ همان‏گونه که عده‏ای معتقدند اگر همه‏ مرزها نابود شوند،این فراموشی اشکالی‏ ندارد.پشت این اصل دست و دلبازانه، پروژه‏ای از یک اتحاد بشری(به اعتقاد برخی‏ها آرمانشهر)مطرح می‏شود.این‏ پروژه که به سختی قابل منازعه است، متکی بر تفکری است که براساس آن‏ منازعات بین انسان‏ها ریشه در تفاوت‏های‏ فرهنگی،دینی،ملی و منطقه‏ای دارند و مرزها تنها نماد این تفاوت‏ها هستند.

بنابراین مرزها،با هر ماهیتی که دارند، خوراک جنگ‏ها و جریانات نژادپرستانه را تهیه می‏کنند.با چنین رویکردی،ملاحظه‏ می‏کنیم که وجود یک جهان انسانی بودن‏ مرز مشکلی ایجاد نخواهد کرد.

ولی اشتباه نکنیم؛اگر نگوییم تحقق‏ جمهوری جهانی از نظر تئوریک غیر ممکن‏ است،باید پذیرفت که چنین امری در یک‏ مقطع زمانی خاص بسیار مشکل است؛ نه فقط به این دلیل که تحقق جمهوری‏ جهانی به مواضع ساختاری-مثلا سیاسی-برمی‏خورد بلکه به این دلیل‏ که منطقی بودن آن منجر به حصول آن‏ نمی‏شود.می‏توان چنین تصور کرد که در واقع بنای یک حکومت جهانی-حتی اگر واقعا محقق شود-مرزهای مستحکم را حذف نخواهد کرد؛مرزهایی که در درون‏ انسان‏ها وجود دارند.علاوه بر این،برخی‏ افراد-احتمالا متحجرترین‏ها-چنین‏ استنباط خواهند کرد که اگر مرزها را بتوان به مثابه دلایل اصلی مناقشات میان‏ انسان‏ها تصور کرد،در عوض آنها این مزیت‏ را دارند که به جوامع سیاسی دینی یا غیره‏ هویت می‏بخشند.به عبارت دیگر،ایده‏ حق تفاوت را می‏توان در برابر ایده بشریت‏ بدون مرز قرار داد.چه کسی تصمیم‏ خواهد گرفت که کدام‏یک از این ایده‏ها، ایدئال بشری است؟اما پیش از هرگونه‏ تصمیم‏گیری در این زمینه،شرط احتیاط، حکم می‏کند که نمونه‏های خاصی را که به‏ اشکال مختلف مدعی پروژه جهانی بدون‏ مرز هستند،بررسی کنیم.

تلاش خواهیم کرد که در این گفتار، برخی مراحل برجسته تاریخ این پروژه‏ و نیز رئالیسم را هرچند به صورت موجز مورد بررسی قرار دهیم.

از نظر تاریخی،ایده یک جهان بدون مرز در ابتدا به شکلی ظاهر شد که در مفهوم‏ کلی،آن را امپریالیسم نامیدند و معادل‏ مدرن آن استعمار است.منظور از مفهوم‏ کلی،این است که تنها مفهوم سیاسی‏ مدنظر نیست.بدین ترتیب،امپراتوری‏ دوم(استعمارگری)یک نماد اولیه از منطق‏ امپریالیستی می‏شد؛به عبارت دیگر، منطق فتح.در هر 2 مورد،شکلی از زندگی‏ به بیگانگان تحمیل می‏شود که مختص‏ آنها نیست.حتی گاهی از نظر تئوری،این‏ اجبار برپایه نیات خیرخواهانه بنا شده‏ است؛گویی که می‏خواهند افراد وحشی را از شعله‏های آتش جهنم دور نگه دارند...

محدودیت‏های این برداشت از یکسان‏سازی بشریت خیلی زود ظاهر می‏شود:«من نمونه یک انسان هستم‏ که باید همه مثل من باشند».این‏ خود محورانگاری چه سیاسی باشد چه‏ مذهبی،فقط به خشونت منتهی می‏شود؛ همان چیزی که در تاریخ به وفور دیده شده‏ است.بنابراین می‏توان چنین گفت که اگر جنگ هدف امپریالیسم نیست،لا اقل پیامد ضروری آن می‏تواند باشد.جنگ اغلب‏ به صورت اجتناب‏ناپذیری امپریالیسم را همراهی می‏کند.همچنین باید توجه کرد که زمانی که من در برابر چنین دیدگاهی‏ می‏ایستم-جهان بدون مرزی که صحبت‏ آن می‏شود-در واقع پیامد نپذیرفتن‏ مرزهای جهان توسط من است؛مرزهایی‏ که نشانگر نقص من هستند.

در مورد جهانی‏سازی سیاسی،قضیه کاملا فرق می‏کند و در آن بحث جهان بدون مرز پیش نمی‏آید.در اینجا عامل محرک نه فتح‏ بلکه صلح است و شاهدیم که صلح‏طلبی، موتور محرک برنامه‏هایی است که هدف آنها نه حذف مرزها که تعریف دوباره آنهاست.به‏ نظر می‏رسد که نخستین پروژه واقعی که از این دستور پیروی می‏کند«پروژه احیای‏ صلح پایدار میان حکام مسیحی برای حفظ تجارت آزاد بین ملت‏هاست»که توسط هانری چهارم در واپسین سال‏های قرن 16 تهیه شده بود.

خود واژه پروژه به خوبی نشان می‏دهد که‏ بحثی از حذف مرزها نیت بلکه برعکس‏ شاهد یک اراده برای تاسیس چیزی‏ هستیم که امروزه کنفدراسیون امری‏ اروپایی و نظامی باشد،می‏تواند از دیدگاه‏ خاصی-درصورتی‏که مرز را به معنی‏ محدودیت‏های یک حاکمیت سیاسی‏ مطلق،ارزیابی کنیم-به ایده جهان بدون‏ مرز منتسب شود.

مرحله دیگری که اهمیت نمادین دارد، توسط کشیش«سنت‏پیر»با اثر«پروژه‏ برقراری صلح پایدار در اروپا»طی شد.این‏ اثر بین سال‏های 1713 و 1717 به چاپ‏ رسید.شاید این اثر که کم‏وبیش مستقیم‏ از الگوی امپراتوری روم الهام می‏گیرد، نخستین اثری باشد که از یک روح حقیقتا جهان وطن نشأت می‏گیرد؛چرا که در مقدمه جلد اول می‏خوانیم که پروژه، همه حکومت‏های روی زمین را مدنظر قرار می‏دهد.رئالیسم«سنت پیر»موجب‏ می‏شود که وی محدودسازی را توجیه کند. از سوی دیگر،وی وضعیت عضو شریک را برای برخی کشورهای غیر اروپایی مانند ترکیه و مراکش پیش‏بینی می‏کند و «اتحادیه اروپایی»را موظف می‏کند که‏ یک ساختار کنفدراسیونی مشابه را در اختیار کشورهای آسیایی قرار دهد.

طلایه‏دار واقعی سرمایه‏داری مدرن‏ -آدام اسمیت-در کتاب خود«بحثی‏ در باب طبیعت و ریشه‏های ثروت ملل» (1776 م)از ظهور جمهوری جهانی‏ انتفاعی خبر می‏دهد؛به عبارت دیگر،یک‏ جهان بدون مرز تجاری.

ویژگی این مرز و آنچه از اسمیت یک‏ نظریه‏پرداز برتر لیبرال در مفهوم اقتصادی‏ ساخته،این است که چنین مرزی خودش‏ ظاهر می‏شود؛بدون آنکه انسان‏ها مجبور به انعقاد پیمان و قراردادی باشند.طبق‏ نظریه«دست‏های نامرئی»در جهان‏ انتفاعی چیزی به نام قاعده ذاتی وجود دارد که معادل اقتصادی قاعده الهی در طبیعت‏ است.اسمیت،توازن میان اقتصاد و طبیعت‏ را زمانی که می‏کوشد قوانین طبیعی‏ گسترش ثروت را کشف کند،حفظ می‏کند. به مدد این قوانین،می‏توان یک نظام‏ اقتصادی جهانی ایجاد کرد که رضایت‏ همگان را جلب کند.بنابراین هیچ نیازی‏ نیست که با توسل به زور،چنین نظامی را برقرار سازیم.این نظام پیشاپیش حضوری‏ قدرتمندانه دارد.

با این توضیح دقیق و صریح درمی‏یابیم‏ که لیبرالیسم اقتصادی نفی فعالیت سیاسی‏ حد اقل در زمینه اقتصاد است.بنابراین‏ تلاشی برای تحت تاثیر گذاشتن یک وضعیت‏ اقتصادی مشخص به مثابه یک دخالت‏ -در معنای منفی-است.برخی مفسرین، «دست‏های نامرئی»را به تقدیر الهی تشبیه‏ کرده‏اند و براساس این 2 مفهوم،برای امور خود بهترین مسیر را انتخاب می‏کنند زیرا به زعم آنها دخالت انسان فقط موجب‏ اختلال در ضرباهنگ طبیعت می‏شود.باید خاطرنشان کرد که توسعه تجارت بین المللی‏ برای اسمیت،یک عامل صلح است.اهمیت‏ بازار اسلحه که در زمان جنگ رونق بیشتری‏ دارد،باید ما را به سوی معتدل کردن این‏ تحلیل هدایت کند.

احتمالا اولین متفکری که یک نظریه‏ سیاسی جهانی را مطرح کرد،کانت است‏ که در مقاله‏ایبا عنوان«ایده یک تاریخ‏ جهانی از دیدگاه جهان وطنی»به آن‏ اشاره کرده است(1784 م).باتوجه به این‏ عقیده کلاسیک که طبیعت کاری را بیهوده‏ انجام نمی‏دهد و با عنایت به اینکه عقل‏ بشری بیشتر به جمع سود می‏رساند تا به‏ فرد،کانت چنین نتیجه‏گیری می‏کند که‏ طبیعت اراده کرده است که اعمال انسان‏ تنها در جامعه کاملا آزاد به اوج تکامل‏ خود برسند؛جامعه‏ای که هم امن باشد و هم تحت محافظت،تا در آن رقابت‏های‏ بین انسان‏ها منجر به رشد و تحول بشود. اگر به یک جامعه متکامل در کنار جوامع‏ نامتکامل بنگریم،به این نتیجه می‏رسیم‏ که میان این جوامع همان رقابتی وجود دارد که در جامعه متکامل به مدد قانون، موجب ترقی و رشد شده است.

بنابراین لازم است یک قانونی بین خود جوامع حکمفرما باشد؛امری که در نهایت‏ به یک ساختار سیاسی جهانی منتهی‏ می‏شود.به اعتقاد کانت سرانجام پس از انقلاب‏ها و تغییرات زیاد،طبیعت به غایت‏ متعالی خود می‏رسد؛تاسیس حکومت‏ جهانی.

انقلاب فرانسه یک عامل‏ مهم برای شروع اندیشه‏های‏ کلی‏گرایی بود.کوندورسه‏ در کتاب خود به نام«طرحی‏ از یک تابلوی تاریخی از پیشرفت‏های روح بشری» -اثری که در سال 1973 م پایان یافت-نسبت به‏ جمهوری فدرال جهانی و برادرانه،نظر مساعدی دارد. به اعتقاد او منابع الهام و راهنمایان این جمهوری‏ «روشن‏ترین و آزادترین‏ ملت‏ها نظیر فرانسوی‏ها و انگلیسی‏ها خواهند بود؛ملت‏هایی که اسیر پیش‏داوری نباشند».در اینجا موضوع یک‏ پروژه امپریالیستی نیست؛«امیدهای ما درباره یک دولت برآمده از نوع بشری به‏ 3 نکته مهم خلاصه می‏شود:رفع تبعیض‏ میان کشورها،پیشرفت برابری در درون‏ یک ملت و بالاخره به کمال رساندن‏ انسان».بنابراین مرزهایی که کوندورسه‏ می‏خواهد از بین ببرد،مرزهای بی‏عدالتی‏ و نابرابری‏اند.وی به عنوان یک ریاضی‏دان‏ و یک اومانیست به خوبی دریافته بود که‏ پیشرفت،زمانی ارزشمند است که میان‏ همگان تقسیم شده باشد.

در قرن 19 میلادی حرکتی برای وحدت‏ جامعه بشری و بالطبع حذف مرزها توسط آگوست کنت ظهور کرد.البته در اینجا منظور از مرز،مرزهای ایدئولوژیک‏ است و نه مرزهای سیاسی-جغرافیایی. آگوست کنت در سال 1849 آیین‏ کلیسای سراسری دین و بشریت را بنیان‏ نهاد؛آیینی که قواعد و رسوم آن در کتاب‏ «مبانی پوزیتیویستی»(1852 م)،معین‏ شده‏اند.مذهب بشریت 3 کلیدواژه دارد؛ «عشق به عنوان اصل،نظم به عنوان پایه و پیشرفت به عنوان هدف».

از سوی دیگر،آگوست کنت در آیین‏ خود 3 عنصر را برای انسان متمایز می‏کند: اندیشه‏ها که از فلسفه برمی‏خیزند، احساسات که از شعر برمی‏خیزند،اعمال‏ که توسط سیاست تعریف می‏شوند.ولی‏ باید توجه داشت که همه این دستگاه‏های‏ نظری فقط با جنبه اساسا اجتماعی انسان، برای کنت معنا می‏یابد.

به عبارت دیگر،بشریت به خودی خود تمایل به اتحاد دارد و مذهب پوزیتیویستی‏ به‏طور مصنوعی پیوندی میان انسان‏ها به وجود نمی‏آورد بلکه یک چهارچوب‏ سختگیرانه به تمایل طبیعی انسان-یعنی‏ اجتماعی بودن-می‏دهد.

سوسیالیسم کارل مارکس،پیوسته‏ الهام‏بخش شکل‏های مختلف کلی‏گرایی‏ universalism بوده و هست.بدون‏ ورود به جزئیات این دکترین،می‏توانیم به‏ «مجمع بین المللی کارگران»که در سال‏ 1864 م چاپ شده است،مراجعه کنیم. می‏توان اصل سازنده این سازمان را به‏ مثابه یک جهان بدون مرز یا بهتر بگوییم‏ یک جهان فرای مرزها تلقی کرد؛پرولتاریا، پیش از آنکه یک اقتدار سیاسی مطلق‏ شود،باید در عرصه بین المللی متحد شود؛ چرا که در سطح ملی مورد استفاده قرار می‏گیرد و به خصوص همه کارگران منافع‏ یکسانی دارند.

حس وطن‏دوستی و به ویژه‏ ملی‏گرایی برای مارکس چیزی‏ غیر از نظریه‏های بورژوازی‏ نیستند که هیچ فردی از طبقه پرولتاریا را نمی‏توانند جذب کنند مگر اینکه این‏ فرد دچار مازوخیسم اجتماعی‏ باشد.از همین جاست که این‏ شعار بنیادین شکل می‏گیرد: «کارگران همه دنیا،متحد شوید!».

در اواخر قرن 19 میلادی‏ و در طول قرن 20 میلادی، مناقشات ایدئولوژیک زیادی میان‏ داشتند،به وقوع پیوست که نقطه اوج آن‏ ایجاد«بین الملل 4»در سال 1938 م‏ توسط تروتسکی بود.وی اعتقاد داشت که‏ استالین،این هوادار سوسیالیسم در یک‏ کشور واحد،به آرمان‏های مارکسیست‏ خیانت کرده است. مکتب تروتسکی وفاداری خود را به اصول‏ اولیه مارکس اعلام می‏کند؛درحالی‏که‏ همه تلاش‏های ملی در بلوک سابق شرق، چین،کوبا و...تقلیدهای کمرنگی بودند که‏ ماهیت خواسته جهانی ماکس را دگرگون‏ می‏کردند.سقوط کشورهای سوسیالیست‏ از سال 1989 م،شانس زیادی را برای جهان‏ بدون مرز موردنظر مارکس فراهم می‏آورد.

کلیه این نظریه‏های سیاسی،فلسفی‏ یا عقیدتی در یک نقطه مشترک‏اند و آن‏ اینکه آنها می‏توانند به یک یا چند اسم‏ یا جریان فکری منتسب شوند.یکی از عجایب تاریخی بی‏شمار جهان معاصر، این است که اغلب جنبه غیر شخصی دارد؛ تغییرات،در هر عرصه‏ای از فعالیت‏های‏ بشری که باشد،روزبه‏روز سریع‏تر شده و همزمان فاقد نام است.برخی‏ها خواهند گفت که آرمانشهرهای قدیمی نمرده‏اند و پروژه اتحادیه اروپا-که قدمت تاریخی‏ آن را شرح دادیم-بهترین نمونه است.هر روز که می‏گذرد شهروندان اروپایی،بیشتر این احساس را دارند که اروپا علی‏رغم‏ میل آنها ساخته می‏شود؛به‏خصوص‏ در جهان تجارت و پول تا در عرصه واقعا سیاسی.گویی سیاستمداران کورکورانه از دستورات اقتصادی و بالطبع از بازار پیروی‏ می‏کنند؛بازار،این عنصر غیر شخصی که‏ سرنوشت تقریبا کل بشریت را در دست‏ دارد.غیر قابل پیش‏بینی بودن و دشواری‏ بحران‏های اقتصادی در گذشته و حال، خوشبین‏ترین افراد را بدبین می‏کند.

اگر انسان‏ها در قرون گذشته،درست یا غلط،گمان می‏کردند که ارباب آینده خود هستند،چنین طرز فکری در روزگار فعلی‏ عاقلانه به نظر نمی‏رسد؛چه کسی امروز به‏ تهیه یک پروژه جهان انسانی بدون مرز می‏اندیشد؟

یقینا می‏توان ادعا کرد که این جهان از مدت‏های مدید در حرکت است و تجارت‏ آزاد و رسانه‏های ارتباط جمعی نشانه‏های‏ غیر قابل انکار وجود مرزهایند.

حامیان مدرن‏سازی جامعه ما-که زیربار قوانین و قواعد مختلف در حال خفه‏شدن‏ است-این تحول را با این استدلال که‏ حذف مرزها،به معنی نشان دادن راه‏ آزادی به همگان است،توجیه می‏کنند.و هرچند نباید به مرز به مثابه عاملی که‏ آزادی را محدود می‏کند،نگریسته شود بلکه باید درک کرد که حذف مرز باعث‏ صیانت از آزادی می‏شود.در برابر این توهم‏ ساده‏اندیشانه که لیبرالیسم اقتصادی عامل‏ توسعه آزادی‏هاست،باید یادآوری کرد که‏ آزادی واقعی بدون قانون میسر نیست و فقدان قانون نه به نفع همگان بلکه منافع‏ قدرتمندان را تامین می‏کند.

همین مسئله در مورد پدیده‏ای که عامل‏ مدرن توسعه آزادی‏ها تلقی می‏شود، نیز صادق است؛پدیده‏ای که به نوبه‏ خود جهانی بدون مرز را طلب می‏کند؛ اینترنت.در اینجا نیز منحرفین اخلاقی‏ -احمق‏ترین انسان‏ها-فقدان یک قانون‏ مدون را مشروع می‏دانند و این بی‏قانونی را ضامن حفظ آزادی به حساب می‏آورند.

اگر بخواهیم عقاید پاسکال را بسط بدهیم،باید گفت که شبکه جهانی‏ (Web) مانند تارهای عنکبوت انسان‏ را به دام می‏اندازد.خطر اینترنت در کنار فواید بی‏شمار آن ظاهر می‏شود؛یعنی‏ اینترنت به تریبون رسمی فرقه‏ها یا گروه‏های تروریستی مبدل شده که در هیچ کشور جهان نمی‏توانند وجود قانونی‏ داشته باشند؛باندهای کودک آزاری، فروش اسلحه به کسانی که در حالت عادی‏ نمی‏توانند اسلحه بخرند...این فهرست‏ طولانی است و قطعا هرگز کامل نخواهد شد.

آیا می‏توان نتیجه‏گیری کرد که یک‏ جهان بدون مرز ممکن است؟آیا می‏توان‏ آرزویش را داشت؟به نظر می‏رسد که‏ جهان معاصر ما را به ایجاد مرزهای‏ جدیدی فرامی‏خواند؛مرزهایی بین‏ آزادی و آنارشی؛مرزهایی بین امنیت و توتالیتاریسم

\*منبع:

WWW.philo.pourtous.fr